

منظومه‌های پهلوانی

۲

بقلم آقای لطفعلی صورتگر

آغاز سخن با ذکر اشعار استادان و نقل طولانی اقوال سخن‌سرایان گیتی آنهم در يك مقاله ادبی که برسم تحقیق نگاشته میشود چندان پسندیده نیست و همینطور پر کردن يك مقاله از صدر تا ذیل با آثار دیگران نیز زیبا بنظر نمیرسد زیرا اینگونه نوشته‌ها یا دلیل بر عجز نویسنده در بیان مقصود است و یا نماینده آن که محرر را اساساً نیتی جز پر کردن چند صفحه در خاطر نبوده و برای این مقصود استنساخ قسمتی از آثار مدونه دیگران را کافی دانسته است. اما در این مقاله ناگزیر باید این رویه ناپسندیده را تعقیب نمود زیرا دنباله سخن شماره پیشین بریده خواهد شد و هر وسیله که برای جلوگیری از فکر مشوش و تحریر بی‌سر و ته بدست آید بدون تردید باید پذیرفت تا خواننده سیاق کلام را بشناسد و باندازه دارائی نویسنده سودی از مطالعه اینگونه تحریرات بدست آورد.

سخن در آن بود که شعر قهرمانی نماینده تمام ثروت فکری مردم زمان پیشین است و هنر شاعر حماسی در آن است که هر فکر یا واقعه را در داستان حماسی خود بدون آنکه شایبه دور شدن از اصل موضوع در آن برود بگنجاند، بعبارة ساده در آن واحد هم جنگ آزما و سلاجشور، هم رامش طلب و عشق پیشه، هم معلم و مربی و ناصح و هم داستان سرا و قصه پرداز باشد و برای روشن ساختن این موضوع از هو مر یونانی و کتاب معروف او ایلیاد میخواستیم امثله چندیناوریم و پس از آن يك داستان کهنه پهلوانی دیگر و داستان بزرگ و جاودانی فردوسی را برای مقایسه و تطبیق مورد آزمایش قرار دهیم. پس از توفیق باین مهم خصوصیات منظومه های قهرمانی را بطور کلی مورد بحث قرار داده معلوم کنیم منظوم ساختن اینگونه داستانها پیرو کدام اصول است.



هومر از زبان ساریه دن^۱ پهلوان تریائی به هکتور دلاور بزرگ و سپهسالار تریا که دست از جنگ کشیده چنین میگوید^۲ :-

« رئیس ارجمند من، بگو بدانم آیا شجاعت و دلاوری تو معدوم شده است؟ تو همواره سخن به تهدید دشمنان و دلداری درستان میراندى .

میگفتی تریا همواره خانه فرزندان پیرام خواهد بود و دیوار های مقدس آن را این دلاوران نگاهبانی خواهند نمود .

اما امروز، امروز که وطن تو دوستان خود را از هر گوشه و کنار میطلبند . تو آن همه لاف و گزاف را از نظر انداخته و مانند شیری که صدای سگان را دور کنام خویش می شنود،

در خانه میگری و قدمی به میدان نمی نهی و این همه فریاد هرزه رانمی خوابانی ! با آنکه اگر یونان در این پیکار ظفر مند شود از من و مملکت من چیزی کم نخواهد شد .

باز من سپاهیان خویش را بمقدمه لشکر برده با بی صبری آن دلاور یونانی را که همه از آن هراسانند انتظار میبرم .

اما تو، تو که پشت این سپاه و فرمانده این همه دلاوری، مانند فرومایگان ایستاده، و مردان را بنگاهبانی زنان و خواهران و فرزندان تشجیع میکنی .

بشتاب ای جنگاور نامدار، آن هیمنه و صلابت گذشته را بخود بگیر . میادا دیوارهای این شهر بشکافت، و سقفها فرود آیند،

و مردان و فرزندان و زنان زیر این توده های خاک جان بسپارند . »

اولیس پهلوان هوشمند و با دهاء یونانی نیز که بنوبه خویش سپاهیان یونانی را به نبرد و پایداری در مقابل دشمن تحریص میکند چنین میگوید^۳:

« ای مردم یونان، مرد باشید، و حمله جنگ را با قدم استوار مردانه بپذیرید .

۱ - Sarpedon .

۲ - ایلیاد منظومه پنجم

۳ - ایلیاد منظومه پنجم .

شما سر مشق شجاعت و استواری بوده اید و اینک هنگام آنست که بسپاهیان بیگانه که بیاری شما آمده اند نمونه از آن مردی را نشان بدهید.

یک کار با افتخار شما هزاران پهلوانی با افتخار گذشته را بیاد جهانیان می آورد، کسفه ترازوی جنگ همواره در طرفی که پهلوانی و مردانگی را در آن نهاده اند می چربد.

زیرا مردان یا از میدان جنگ با سرافرازی بر میگردند یا در آنجا مردانه جان سپرده و همه بر مرگ آنها از سوز دل شیون خواهند نمود. اما آن تیره روز جهان که در میدان نبرد می لرزد. مرگ و بدتر از مرگ سهمش خواهد بود زیرا شرمساری با او و جسدش همواره همراه است.

همین پهلوان بهنگامی که یک تنه برابر سپاه تر یا ایستاده و آنگاه که همه گریخته اند مردانه از کشتی های یونانی دفاع میکند بخود چنین میگوید: «چه باید کرد؟ آیا امیدی در این نبرد باقی است؟»

اگر بگریزم، و این دشت بلا را پشت سر بگذارم آیا تا کجا شرم و خجلت با من ملازم خواهند بود؟

و اگر ایستادگی کنم و بر پشت این زمین میخ کوب باشم آیا خطر را بمیل خویش پذیرفتار نبوده ام؟

این جا دوستان پراکنده شده و دشمنان پشتاپشت روی بمن آورده اند! اما چرا بایستی دو دل و مردد بود. هر چه باشد این حقیقت رای من کافی است که میدانم مرد دلاور همیشه خطر را استقبال میکند، و فرومایه همواره در گریز است.

آری، آزمایش دل پهلوان در پیروزی یافتن یا در مرگ با افتخار است.

و درس مکتب سربازی و قهرمانی هم جز این دو نیست.

اخپلس بهنگامی که پاتروکلوس دوست وفادار خویش را در گریه می بیند و اشک را بر چهره مردانه وی مینگرد برای تسلیت و غمگساری او چنین میگوید: ۲

« پاترو کلوس بگو بدانم دل تو از کدام اندوه آکنده است ؟
این اندوه که بصورت اشك که ویژه زنان است بر گونه های تو هوبد است
عادت دلاوران نبود .

تو آنطور گریه میکنی که هیچ دوشیزه محبوب از کف داده و هیچ طفل
شیرخوار از پستان مادر دور مانده باینهمه التهاب نگریسته است .
میدانی تو را آنطور دوست میدارم که هیچ مادری یکتا کودک نازپرورد خویش
را بدان پایه دوست نداشته است .

پس از من اندوه نهانی را که اینقدر دل پولاد مانند تو را آب کرده پنهان مدار .
خبرید که موجب این غم است هر چه باشد دوستی مانند من حق دارد در
آن با تو شریک و انباز باشد . »

آنگاه که پاترو کلوس (مانندیشن که زره گوارا پوشید) با سلاح اخیلس خویشتن
را آراسته و بجنک میرود ، اخیلس بمناجات بدرگاه خدای خدایان پرداخته دعا میکند
که دوست وی در جنگ پیروز باشد ، اما همینکه سپاهیان تریارا از پیش راند دیگر بفکر
تعقیب دشمن نیفتد و باردوی یونان برگردد .

نیمی از این دعا در بارگاه خدایان بیشتر مقبول نمیافتد ولی اخیلس از این معنی

بی خبر است زیرا :^۱

« زئوس خدای خدایان نیمی از مسئول پهلوان را اجابت فرمود .

و پیروزی پاترو کلوس را در شکست سپاه تریا پسندید و اجازه داد

اما بمسئله بازگشت وی جواب نفی داد ،

« دریغ که این جواب را باد سحر گاهی در فضا پراکنده کرد و بگوش اخیلس نرسید . »

بهنگامی که خبر کشته شدن پاترو کلوس باخیلس می رسد ، شاعر زبردست

یونانی که بزاری و فغان زن و مرد آشناست و جانب پهلوان را همواره نگاه می دارد

چنین می گوید^۲ .

« صاعقه ناگهانی بر سر پهلوان فرود آمد ، و آتش بر تمام رگهای بدنش افتاده

دود از سرش برخاست .

تن بخاك انداخته ، آتش و خاك كتر بر سر و زلف ياشيد ،
موى طلائى و پرنیان ارغوانى خویش يكى را با خاك انباشت و ديگرى
را بر تن بدرید .

كنيزان سرايرده اخیلس بیرون شناخته سینه چاك زدند و از شدت اندوه گرد
پهلوان مدهوش افتادند .

پس رسترا که اخیلس را ملازمت میکند در این میان خود را نگاه داشته و مردانه
در مرگ مردان اندوهناك است .

و دست اخیلس را گرفته است مبادا خنجر کشیده را بدل خویش فروبرد . «
داستان پهلوانی دیگر که این تمامیت و کلیت منظومه های حماسی را نشان
می دهد داستان حماسی انگلیسی معروف به بولف^۲ است که در اواسط قرن پنجم یا ششم
میلادی بزبان کهنه انگلوساکسون برشته نظم در آمده است . این داستان از آنجا که کمتر با
آداب و رسوم قدیمه و احترامات و تشریفات دربارهای نظیر ایران و روم آشنا و ویژه مردم
شمال اروپاست که تا آن روزگار بجزئیات تمدن مشرق و جنوب اروپا آشنا نبوده اند ، شاید
بهترین اثر پهلوانی بشمار آید . یعنی می توان از این منظومه ساده و بی تکلف و بی قافیه بکنه
اخلاق و افکار و روحیات مردم زمان کهن پی برد و چون گوینده این منظومه درست در همان
دوره پهلوانی زندگانی میکرده است طبعاً نمیتوان تأثیر وقایع قرون بعد را چنانکه در اثر
معروف استاد طوسی و هومر یونانی یا ویرژیل و هوراس رومی آشکار است در آن مشاهده
نمود و این نکته داستان کوچک اسگندیناوی را که بزبان انگلیسی منظوم شده است لطف
و مزیت خاصی می بخشد .

بالجمله داستان بولف نیز مانند ایلیاد هومر از آنچه در دوره های پهلوانی مردان
یا زنان را بکار آمده است حکایت میکند ، زمانی جنگ آزمائی و ساجشوری را ، روزگاری
آرامش و فراغت خاطر و بزم آرائی را ، گاهی داستان سرائی و نقاشی مناظر طبیعی را و وقتی
پند و اندرز بچوانان و پیران را عهده میکند و در همه حال جانب راستی و دوری از اغراق و
مبالغه را نگاه داشته همواره سعی میکند داستان را طوری بنظم در آورد که درست با گزارش
زندگانی در آن اقلیم موافق باشد . در این داستان بیشتر سخن از دریا و طوفانهای آن و دلیری

و مردانگی بهلوانان در پیش لطمه امواج است، اینجا اگر بهلوانی می میرد او را مانند بهلوانان شاهنامه بدخمه نمی گذارند یا در گور چنانکه عادت دلاوران یونانی است نمی نهند بلکه ویرا با بهترین و مجلل ترین زیورها آنرا آراسته باغوش دریا میسپارند تا امواج هر جا خاطر خواهشان باشد ببرند.

مرگ شیلدا^۲ پدر بهلوان داستان را شاعر بدینگونه برشته نظم در آورده است.

« چون زمان رفتن فراز آمد، شیلدا از این جهان برای دیگر رخت بریست،
یاران و آشنایان وی چنانکه خود خواسته بود جسد ویرا بکنار دریا بردند تا آخرین فرمان
این دلیر سالخورده را که سالها بر همه برتری داشت انجام داده باشند، کشتی بزرگ در
لنگرگاه بازیست و آرایش بسزا آماده بود و چنانکه درخور پذیرائی بدن دلاور باشد آنرا
بازرینه آراسته بودند، آنگاه بهلوان ارجمند را که همیشه دستی گشاده داشت و در دادن
انگشتی و هدایا همواره جوانمرد بود باغوش کشتی سپرده، و سرش را بیایه دگل
تکیه دادند، کشتی از گنجینه و ذخائر آگنده بود و اسلحه جنگ، ساز و برگ نبرد،
شمشیر و برگستوان و چهارآینه در آن بیشمار بود، این همه را باوی میخواستند به پهنه بیکرانه
دریا بسپارند. درفش زرین بر فراز سرش بر فراشتند و او را بدست امواج رها کردند. دلها
غمناک و روانها گرفته و اندوه گین بود، راستی آن است که مردان این همه رنج را بابر دباری
تحمل کردند اما کمی ندانست اینهمه نیروی پایداری در مقابل حوادث را از کجا یافتند.»

هنگامی که بولف و ملازمان وی بدر بار سوئد میآیند پیشوای نامداران پیرده دار
چنین می گوید:

« ما مردمی از نژاد گیت هستیم و خویشاوندان و ملازمان اجاق و مشکوی فرمانروای
خودیم، پدر من بهلوانی بزرگ و مردافکن بود که سالها در جهان زیست و بلند آوازه گشت،
از هر کجا که در جهان بگذری شهرت وی را آشکار خواهی یافت، ما آمدیم تا نگاهبان
مردان مملکت تو را ملازمت کنیم، با ما سخن باندیشه دوستی گوی، زیرا پیامی بزرگ
آورده ایم و در این باب چیزی پنهان نخواهیم نمود. هر چند راستی هنوز آشکار نیست اما
می شنویم دشمنی که پنهانی بدانندیش دست چون شب فرامیرسد دست بتعدی و خونریزی
و آزار مردم میگشاید، من توانائی آنرا دارم که بولینعمت ارجمند تو اندر زها داده راهپائی

پیش پای وی بگذارم تا از گزند این دشمن بد اختر رهائی یافته او را بر اهنمائی عقل مغلوب نموده باز بساید و آتش آلام درونی وی سرد شود. »

بدانگاه که بولف برای کشتن عفریت می‌رود بشاه سوئد چنین می‌گوید:

« ای نام‌آور بلند اختر، عقل و داد خواهی تو آشکار است و همه میدانند که جانب مردان را همواره نگاهداشته، اینک من برای آن کار شگفت که فرمانم داده خواهم شتافت، اگر در انجام امر تو جان شیرین را از کف دادم، درباره من پدری بفرمای، ملازمان و همراهان و یاران را در پناه خویش بدار، و آنچه بعنوان پاداش خدمات سابق بمن بخشیده برای ولینعمت من بفرست تاباند که در زندگانی مردی و آراستگی همواره شعار من بوده است، ندیم پیر تو که بهنگام ورود من با من سخن بشوخی گفته و در پهلوانی و دلیری من بدون آزمایش خرده می‌گرفت چندان بدآدمی نیست، این پرند گرانبهارا که تیغه برنده آن بارها در گریو دارهای بزرگ بمن خدمت کرده است از طرف من باو ببخش زیرا مرا همین شمشیر کهنه دل بدون ترس در این داوری بسنده است. »

هنگام جشن و شادمانی که مردان گرد یکدیگر می‌نشینند و شربت مستی آورنده گوارا که از عسل ساخته میشود مینوشند بانوی بانوان خود همه جاسرکشی نموده و همه را ملاطفت میکند و شاعر این مجلس جشن را بدینگونه می‌ستاید:

« مردان بخواندن و خنیاگری پرداختند، ارغنون گاهی باهتر از درمی آمد و آهنگی را که پهلوانان باهم میخواندند مینواخت. ندیم پیر و داستان سرای سالخورد در گوشه بگفتن داستان پرداخته وقت را بر همه خوش میداشت، شادی بالا گرفت، و خوش باوج رسید، آنگاه بانوی بانوان فرمان داد ملازمان چکیده انگور بیاورند و بدلاوران بگسارند، و خود بدانگوشه که شوی وی نشسته و بولف و دو فرزندش آرآمیده و مجلسی از جوانان تشکیل داده بودند خورامید، آنگاه لب بسخن گشوده گفت: « بولف جوان عزیز من، این ساتگین را از دست من بگیر و بیاد مردان بنوش، این انگشتری سزاوار انگشت تست و این چار آینه جلاخورده بسینه مردانه تو می‌برازد، من آنها را بتو می‌بخشم امید که سالیان دراز از فوائد آن برخوردار باشی، همواره در جنگ و مردانگی استوار باش و این دو فرزند جوان زایاری کن و آنها را با اندر زهای درست و عاقلانه خود تربیت بفرمای. تو که امروز اینهمه پیش همه

کس او جمندی دست پاسبانی و یابندگی را از سر فرزندان من بازمدار، اینجا هر بهلوان پیش و لینعمت خویش فروتن و چاکر است، و هیچکس در گزاشتن مراسم خدمت از بنده و آزاد کوتاهی نمیکنند، تو نیز چنین باش و از زنی آراستگان هرگز دوری مگزین. «
وقتی بولف قهرمان داستان نا جور پیر را در مرگ دوستان تسلیت و دلداری میدهد چنین میگوید:

«ای جنگ آزمای هوشیار، غم بدل راه مده، کار مرد کشیدن انتقام دوستان است نه گریه و زاری که زبندۀ زنان است، ماهمه ناگزیر روزی از این جهان رخت بر خواهیم بست پس باید تا فرصت دردست است و با مرگ دست و گریبان نیستیم در پی افتخار و نام نیک باشیم کبه برای جنگ آزمایشان پس از مرگ بزرگترین یاد بود هاست. بهلوان دلاور من برخیز و با من بیا تا خط سیر آن دیوید کنش که دوستان تو را طعمۀ خویش نمود پیدا کنیم؛ با تو ییمان می بندم که اگر در زیر دریا رود، یاد را غوش تاریکی پنهان شود یاد در کوهسار مخفی گردد و یابرم زمین فرورود از چنگ من بدر نخواهد رفت. پس چنانکه زبندۀ تو است در این روز بلا مرد باش و اندوه را مردانه پذیرفتار شو.»

اینک هنگام آنست که سخن از استاد طوس بمیان آید و قدرت و چیره دستی این خداوند سخن را در عهده کردن انواع هنرمندیهای انسان و ورزش های جسمانی و فکری وی مشاهده کنیم و وقتی در باب این داهیۀ ایران گفتگو بشود سزاوار تر آنست که مجال بیشتر در دست باشد تا بتوان بقدر وسع يك مقاله ادبی حق او را ادا نمود.

بشکوفه

ای بهترین زیورهای درختان بارور، ای زیباترین آرایشهای نهالان میوه دار چرا باین زودی میریزید - چرا اوراق شما چنین پریشان میشود -

عمر شما باین کوتاهی نیست - شما میتوانید بیشتر از این بمانید و با ورزش نسیم دست و سر بجنبانید و با گونه های گلگون و نسیم ملایم دل از نظر رگان بر بایید، آیا شما آمدیده که این قابل مدت را در دنیا باشید و باین زودی رخت سفر بر بندید و بعالم دیگری رهسپار شوید؟
افسوس که طبیعت برای خود نمائی شما را وسیلۀ قرار داد و گرنه حیات شما برای او ارزشی نداشت - جاوه رخسار شما را اما به سپیدروئی خود ساخت و شمار از فراموشند سبز فام باسانی بخاک شایه نشاند اما شما ای گلبرگهای قشنگ در این عمر کوتاه خود سرمشق گرانبهای بیجا میکذارید و می نمائید که چگونه همه چیز جهان فانی است و زود راه زوال می یابد - چگونه هر زیباروئی پس از جاوۀ شاهدها لباس مرگ در تن میکشد و بجانب قبر سرازیر میگردد.

هریک

ترجمۀ نصرالله سروش